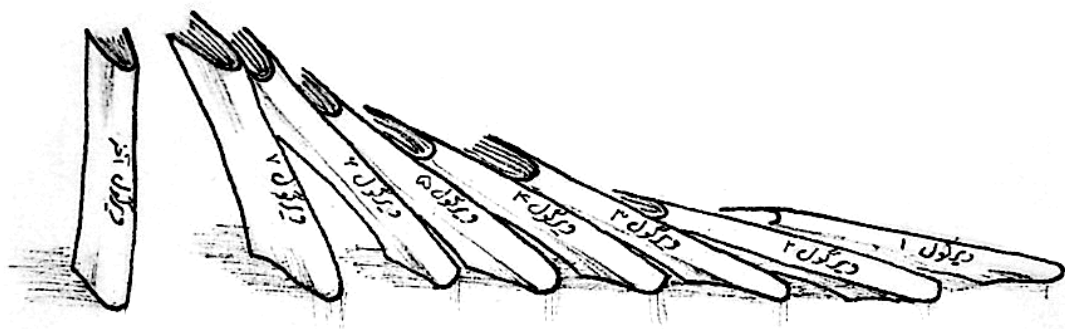




نشریه‌ی گروه پژوهشی
علوم انسانی و هنر دیپرستان
علامه حلی

شماره هشتم شنبه،
هفدهم خردادماه
هزار و سیصد و نود و سه



همراه با:

ذکر شیخنا منتظرالمهدی

تورم چی‌ست؟

نظریه‌ی ادبی چیست - ۳

...و

وقتی به این فکر می‌کنی که این آخرین سرمقاله‌ایه که تو این سال تحصیلی برای ویرگول می‌نویسی، کلی حرف می‌رسی به ذهنت که بگی: حرفایی که شاید دیگه مجالی برای گفتنش به مخاطب‌های ویرگول پیدا نکنی. دنبال می‌کنی آرشیو شماره‌های قبلی نشریه رو تا ببینی از چی کم‌تر صحبت شده تا تو این شماره بیش‌تر به اون‌ها پرداخته بشه. تاریخ اولین شماره‌ی نشریه، که ۲۲-۱۴۰۱ مهر ماه نود و دو توزیع شد، تو رو می‌بره به زمانی که نمی‌دونستید ادامه‌ی این مسیر قرار به کجا راه بیره. اصلاً شک داشتی کسانی باشن که این جریده رو بخونن و هزار تا چیز دیگه و همین که این هشت نه ماه چه‌قدر زودتر گذشت از سال‌هایی که به عنوان دانش‌آموز تو علامه حلی بودی.

می‌ری سراغ فهرست مطالب نشریات گذشته؛ مطالبی که هر کدوم برای نوشته شدنشون و صفحه‌بندی‌شون و چاپ شدنشون کلی از دوستان و معلم‌ها و مسئول‌ها کمک کردن، و تویی که هیچ وقت نتونستی کاری کنی که شایسته‌ی زحماتشون باشه. و یاد این این بیت سعدی می‌افتی:

«رفتیم اگر ملول شدی از نشست ما، فرمای خدمتی که برآید ز دست ما...»

تعداد کلمات تایپ‌شده تو پایین، سمت چپ برنامه‌ی word به تو یادآوری می‌کنه که باید در انتخاب جملات بعدی صرفه‌جویی کنی؛ برای همین هم تصمیم می‌گیری حلاوت بطلبی از تمام کسانی که وظیفه داشتی در قبالشون کاری انجام بدی و ندادی، از تمام اون‌هایی که نشریه رو خوندن و متنی که بتونه به سلیقه‌شون تو هنر یا علوم انسانی پاسخ بده پیدا نکردن؛ متنی که بتونه برای اون‌ها سوآلی ایجاد کنه یا از خوندنش به شغف بیان و احساس رضایت کنن و حتی بعد از خوندنش ناراحت زمانی که برای خوندن متن صرف کردن نباشند...

خلاصه به پایان آمد این دفتر و حکایتی که همچنان تا آخرین صفحه‌ی این شماره ادامه داره. متنهایی که شماره‌های قبل برخی‌هاش شروع شده در این

شماره قسمت‌های پایانی‌ش رو طی خواهد کرد و برخی از نوشته‌ها هم اولین و آخرین قسمت خودش رو در ویرگول امسال می‌گذرونه...

با آرزوی موفقیت و شادمانی در باقی مراحل زندگی شما و امیدواری برای ادامه‌ی مسیر ویرگول در سال تحصیلی بعد

-از طرف تمامی همکاران نشریه‌ی ویرگول.

پیشنهاد ویراستار
تابستان چه بخوانیم؟

۳

اقتصاد چگونه کار می‌کند؟ - ۲
تا درد «ورم» فرو نشیند، کافور بر آن ضمد گردد - قسمت یک‌ام

۴

ذکر شیخنا منتظرالمهدی

۵

بررسی تطبیقی موسیقی ایران و غرب - قسمت سوم

۶

معرفی کتاب
چشم‌هایش

۷

درس‌نامه‌ی نظریه‌ی ادبی رد غرب
بخش دوم: ارسطو

۸

تأملاتی درباره‌ی هنر

۱۰

پیشنهاد معلم
پیشنهاد کتاب و فیلم

۱۱

قصه
فرمانیه - ۸:۳۰ بعد از ظهر

۱۲

شعر

۱۴ و ۱۶

دست‌اندرکاران

۱۶



پیشنهاد ویراستار تابستان چه بخوانیم؟

محمد میرزاعلی

۱. برای خندیدن:

- **بالاخره یه روزی قشنگ حرف می‌زنم**/ دیوید سداریس؛
ترجمه‌ی پیمان خاکسار

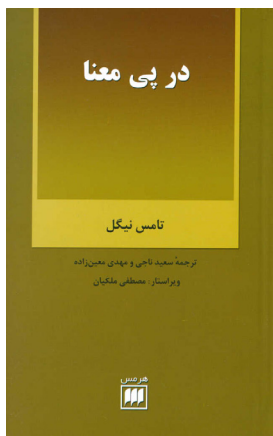
سداریس جزو طنزنویسان محبوب و مشهور جهان است که خاطرات طنزش را به جالب‌ترین شکل ممکن تعریف می‌کند. سالم‌بودن و روانی نوشته‌های سداریس او را در میان نویسندگان جهان ممتاز می‌کند و باعث می‌شود بعد خواندن یک داستان‌ش، تا مدت‌ها، هر وقت یادش بیفتید، مثل دفعه‌ی اول بخندید!



۲. برای فکر کردن:

- **در پی معنا**/ تامس ناجل؛ ترجمه‌ی مهدی ناجی - مهدی
معین‌زاده

کتاب‌های کمی هستند که بدون استفاده از اصطلاحات عجیب‌وغریب و با زبانی ساده ما را به فکر کردن دعوت کنند و برای‌مان از پرسش‌های فلسفی بگویند؛ کتاب تامس نیگل از این دست کتاب‌هاست که ذهن‌تان را به حرکت می‌اندازد.



۳. برای فوتبالی‌ها:

- **نیمکت داغ**: از حشمت مهاجرانی تا الکس فرگوسن و ژوزه مورینیو/ حمیدرضا صدر

کسانی که فوتبال‌های تلویزیون را گه‌گاه می‌بینند یا پنج‌شنبه‌شب‌ها برنامه‌ی «آن‌سوی نیمکت» شبکه ورزش را تماشا می‌کنند، حمیدرضا صدر را می‌شناسند. کارشناس بااطلاعاتی که از جامعه‌شناسی فوتبال و تاریخ آن می‌گوید و صحبت‌هایش به جنبه‌های تازه‌ای از مستطیل سبز می‌پردازد. صدر در این کتاب با همان سبک همیشگی‌اش از مربیان بزرگ جهان در طی قریب به صد سال نوشته است و با نگاه جذابی از فراز و فرودهای دوران حرفه‌ای آن‌ها می‌گوید.



اقتصاد چگونه کار می‌کند؟ - ۲ تا درد «ورم» فرو نشیند، کافور بر آن ضما گردد - قسمت یک‌ام

بود و به فکر درمان افتاد تا کار به نوع سوم تورم نکشد. جالب است بدانید که ایران تنها کشوری است که در ۴۲ سال اخیر تنها ۲ سال تورم تک‌رقمی داشته‌است (۸,۳٪ در سال ۱۳۶۳ و ۹,۶٪ در سال ۱۳۶۹] -آمار از بانک مرکزی]) ۳. افزایش قیمت‌ها بیش از ۱۰ درصد در سال مالی که تورم تند یا سواره نامیده می‌شود و اگر کار اقتصاد کشوری به این‌جا بکشد یعنی که بیماری آن پایدار شده و به راحتی درمان نمی‌شود.

تورم زیر ۳ درصد را تورم خوب نامیدیم، اما ممکن است با خود فکر کنید که خب اگر کلاً قیمت‌ها بالا نرود و یا مثلاً تورم ۰,۱ درصد باشد چه مشکلی پیش می‌آید؟ در وهله‌ی اول باید گفت که تورم صفر درصدی محال بوده و حتی در تئوری هم از آن صحبتی نمی‌شود اما دلایلی محکمی وجود دارد که حتی اگر تورم صفر میسر بود هم دولت‌ها به سراغ آن نمی‌رفتند. یکی از مهم‌ترین دلایل این موضوع ایجاد انگیزه‌ی سودآوری در تولیدکننده است.

فرض کنید شما در کشوری که تورم آن ۳ درصد است، یک میلیارد پول دارید (فرض کنید!) و می‌خواهید با آن ایجاد درآمد کنید. چند راه پیش روی شماست، می‌توانید پول‌تان را در بانک بگذارید یا می‌توانید در بورس سرمایه‌گذاری کنید و یا این‌که یک کارخانه‌ی تولید کفش راه بیندازید. این نکته را همیشه مد نظر داشته‌باشید که در یک اقتصاد سالم، سودهای کلان از سرمایه‌گذاری‌هایی به دست می‌آید که ریسک بالاتری داشته‌باشند، به عبارتی رابطه‌ی مستقیمی بین ریسک و درآمد حاصل از سرمایه‌گذاری وجود دارد. در میان سه تصمیم فرضی‌ای که گفتیم، بانک کمترین ریسک و کمترین سوددهی را دارد و تأسیس کارخانه‌ی شخصی، بیشترین ریسک و در صورت موفقیت، بیشترین سوددهی را. حالا فرض کنید پول‌تان را در بانک گذاشته‌اید و سالانه سود دریافت می‌کنید. در این صورت، تورم در طی زمان باعث کاهش ارزش دارایی شما می‌شود. یعنی پول (دارایی) شما در بانک ثابت است ولی قیمت‌ها در بیرون در حال افزایش، مثل این می‌ماند که قیمت‌ها ثابت بمانند و پول شما کم شود. حالا فرض کنیم کارخانه‌ی شخصی‌تان را راه انداخته‌اید؛ با قیمت مشخصی مواد اولیه و ماشین‌آلات می‌خرید و شروع به تولید می‌کنید. وقتی شما شروع به تولید می‌کنید، قیمت فرضی کفش در بازار ۱۰۰ هزار است، اما هنگامی که کفش شما تولید شده و به بازار عرضه می‌شود، قیمت کفش به علت تورم به ۱۰۳ هزار رسیده‌است، یعنی شما مواد اولیه را در زمانی خریدید که قیمت‌ها ۳ درصد پایین‌تر بود، اما در زمانی می‌فروشید که قیمت‌ها بالا رفته. به عبارتی با تغییر تصمیم شما از سرمایه‌گذاری در بانک به تأسیس کارخانه، تورم را از تیم حریف به تیم خودتان می‌آورد

ملک‌الشعراى بهار مصرع فوق را در وصف کوه دماوند و برقى که بر آن نشسته سروده، ولى صحبت ما نه از شعر است و نه برف. مى‌خواهيم اندكى درمورد «وَرَم کردن» صحبت کنیم. در بدن ما ورم گاهى نشانه‌ى بيمارى است، يعنى یک چيزى آن طور که بايد باشد، نيست و راه درمانش هم آن‌طور که بهار گفته، ضما، يا همان پماد است. اما ورم گاهى نشانه‌ى بدى نيست، اگر شکمى ورم کند يعنى سير است. اقتصاد نيز ورم خوب دارد و ورم بد. به ورم اقتصاد، مستقل از خوب و بدش، مى‌گويند تورم. براى ما ايرانى‌ها تورم اساساً چيز بدى است، چرا؟ چون بارِ قبلى که تورم خوب را تجربه کرديم بر مى‌گردد به ۴۲ سال پيش. يعنى در ۴۲ سالِ اخير همواره گريبان‌گير تورم بد بوده‌ايم. اما سوال اينجاست که تورم خوب چيست؟

تعريف دقيق تورم، «درصد افزايش قيمت کالاها و خدمات عمومى یک کشور در یک سال مالی» است. در اين تعريف دو لفظ نياز به توضيح دارند:

۱. خدمات: شما به مطب پزشک مى‌رويد و حق ويزيت مى‌پردازيد، آيا در ازاي اين پول کالايى دريافت مى‌کنيد؟ کسى نزد وکيل مى‌رود و از شريکيش شکايت مى‌کند و بسيار-هزار تومان پول مى‌پردازد، آيا از وکيل کالايى مى‌خرد؟ اين‌ها و نمونه‌هاى ديگرى که به ذهن شما مى‌رسد همگى در گروه خدمات دسته‌بندى مى‌شوند.

۲. سال مالی: شرکت‌ها، سازمان‌ها و حتى دولت‌ها هم براى آينده‌ى خود برنامه‌ريزى مى‌کنند و هم گذشته‌ى خود را مورد ارزيابى قرار مى‌دهند. اين بررسى‌ها نيازمند یک واحد و بازه‌ى زمانى‌ست که طول آن ۳۶۵ روز است اما لزوماً از یک فروردين (يا ژانويه) تا پيست‌ونه اسفند (يا دسامبر) نيست و مى‌تواند از هر روزى آغاز شود.

حالا مى‌خواهيم بدانيم تورم که به معنای «درصد افزايش قيمت» است، کى خوب است و کى بد. اساساً تورم را به سه بازه تقسيم مى‌کنند: ۱. افزايش قيمت‌ها تا ۳ درصد که نشانه‌ى سلامتى اقتصاد است ۲. افزايش قيمت‌ها از ۳ الى ۱۰ درصد که ملايم يا خزنده ناميده مى‌شود و در اين شرايط بايد محتاط

و به جای این که تورم دشمن شما باشد، دوست شماست. این یعنی این که تورم معقول شما را به سرمایه گذاری هایی از جنس کارآفرینی دعوت می کند که مفیدترین نوع فعالیت اقتصادی برای جامعه است.

ذکر شیخنا منتظرالمهدی

حبيب دانشور

آن ذوالکمالات و الکلمات، إِنَّهُ صاحب الرسالات و المقالات،
انه خائف من صور اسرافيل، انه دائم اللعن على الاسرائيل، انه
يتكلم بخمسة زبانه، انه يمتحن
اصعب الامتحانات، آن في علوم
الانسانية علامة، آن ذهب يوماً من
الشهر [يك ماه] بالحمامة، مولانا
مجيد المنتظرالمهدي، كثر... علمه

في يوم من الايام، رجع مولانا
بمام الوطن من اللندن و ذهب
بخیابانات مدینه الطهران و نظر
بالرج المیلاد و یعشق به و من
ذلك اليوم كل ساعة ينظر بالمیلاد
و نیز فی کلاس درسه تلمیذ من
التلامیذ، نظر بالسرو فی الحیاط
و یقرأ: «با سرو نکر دست کسی
دعوی بالا» و مولانا مجید اشاره
إلى برج المیلاد و یقرأ: «جز دلبر ما
سلمه الله تعالى!»



و قال الراوی المجهول فی يوم دیگری من الايام: مولانا المجید
ینصرف من المرحلة الثانية الیاریئة، و بهذا الدلیل ذهب دوربین
الصداوالسیما بنزده و سأل: مولانا! لماذا تنصرف من الیارانه و
الآن مأتحسس من هذا الانتخاب؟ و مولانا قال: ائی أنا لا أخبر
من ثبت نام الجديدة و فی الحال انا أحسس ندامة و بقول
الشاعر المرحوم: «فی بعدها عذاب، فی قربه السلامة»

و سوف یقال الاخبار المركزية فی عاقبة الامر، فی سنة ۱۴۵۳
هجریة القمریة مولانا المجید ذهب بالایالات المتحدة آمریکا و
سوف یقتل مزدوران الدولة الامریکا و سوف یُشکی من الايران
بجرم الترویستیة و الاخبار مرکزی تقول: عجیب واقعه ای و
غریب حادثه ای، أنا اصطبرت قتیلا و قاتلی شاکي!



بررسی تطبیقی موسیقی ایران و غرب - قسمت سوم

تقی هاشمی

[تقدیم به روح استاد جلیل شهناز و محمدرضا لطفی]

از آنجایی که به ضرورت نشریه می‌بایست در این شماره سه دوره تاریخی را در ایران بررسی کنیم مجال کمتری برای پرداختن به موسیقی اروپا در این دوره پیش آمد.

غرب و شرق در هر دوره‌ای باعث ایجاد تحرک در موسیقی ما شده‌است. که از جمله آثار مثبت موسیقی غرب بر موسیقی ما ورود نت‌نویسی به این هنر بود. تا قبل از این دوره ایرانیان برای نوشتن نت موسیقی از حروف ابجد استفاده می‌کردند و نت‌نویسی به شکلی که امروز مشاهده می‌کنیم وجود نداشت. بعدها علی‌نقی وزیری دو نشانه ربع پرده را که در موسیقی غرب موجود نیست، به شیوه‌ی نغمه‌نگاری ما اضافه کرد.

تدوین ردیف‌های موسیقی ایرانی و طرح درس‌هایی برای آموزش موسیقی در این دوره و دوره‌ی بعد به نشر و گسترش این هنر کمک شایانی کرد.

موسیقی دوران پهلوی (۱۹۲۶-۱۹۷۹)

دوران پهلوی را بطور خلاصه می‌توان عصر تجدیدگرایی در موسیقی نامید. در این دوره شاهد تغییر و تحولات فراوانی در شیوه‌ی نوازندگی، ابداع ملودی‌های نوین، خروج از شیوه‌های سنتی نوازندگی و آهنگ‌سازی و امثالهم هستیم.

در این دوره آموزه‌های اساتید عصر قاجار و حتی قبل از آن به غر می‌نشیند. ظهور اساتید به نامی همچون علی‌اکبرخان شهنازی، مرتضی نی‌داوود، غلامحسین بیگجه‌خانی، پرویز یاحقی، فرامرز پایور، جلیل شهناز و بسیاری دیگر خود نشان از شروع دورانی طلایی برای موسیقی ایرانی دارد.

ترویج صنعت ضبط آثار موسیقی و به خصوص تأسیس رادیو نقش بسیار مهمی در دگرگونی شیوه‌ی آهنگسازی و نوازندگی آن دوران داشت و نیازمند تولید نغمه‌های مردم‌پسندتر در برنامه‌های رادیویی بود و همین امر باعث خلق آثاری بدیع توسط موسیقی‌دانان ما شد.

از دیگر نکات موسیقی ملی این دوره می‌توان به حضور گسترده‌ی بانوان در عرصه‌ی موسیقی اشاره کرد.

و در آخر اشاره به این نکته نیز لازم است که با افزایش تأثیرپذیری‌های فرهنگی در ملل مختلف ایران نیز از این نکته بی‌نصیب نماند و تحت تأثیر موسیقی پاپ غربی در آمد و اولین بار موسیقی پاپ در این دوره به کشور وارد شد، ولی از آنجایی که پرداختن به موسیقی پاپ خود مجالی دیگر طلب می‌کند از ورود به این عرصه اجتناب می‌کنیم.

موسیقی دوران قاجار (۱۹۲۷ - ۱۷۹۵)

شاید مهمترین دوران در تاریخ موسیقی ایرانی همین دوران باشد، زیرا که پس از حدود دو قرن، موسیقی جان دوباره‌ای می‌گیرد. پادشاهان قاجار از ابتدا موسیقی را بخش مهمی از زندگی روزانه قلمداد می‌کردند، به طوری که آقامحمدخان، خود دوتار می‌نواخته و یا ناصرالدین‌شاه برای خوابیدن نیاز داشته به صدای موسیقی گوش کند.

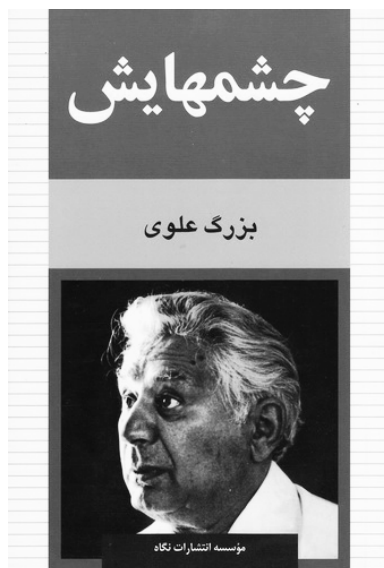
با توجه ویژه شاهان قاجار، موسیقیدانان به مراتب جایگاه عالی‌تری نسبت به دوران پیشین پیدا کردند هرچند به نظر نویسنده موسیقی‌دانان به قدر جایگاه واقعی‌شان، مورد احترام و ارج و قرب قرار نمی‌گرفتند.

دوره‌ی حکومت ناصرالدین شاه را می‌توان به طور خاص نقطه‌ی عطف هنر موسیقی دانست. از مشخصات بارز دوره‌ی حکومت وی می‌توان به ظهور خاندان‌های هنرمند و استادان تاثیرگذار موسیقی سنتی اشاره کرد، به عنوان مثال خاندان فراهانی، که آقا حسینقلی (۱۸۵۲ - ۱۹۱۶) و میرزا عبدالله (۱۸۴۳ - ۱۹۱۸) تکوین‌کنندگان ردیف موسیقی ایرانی از نوادگان این خاندان هستند.

در دوران ناصرالدین‌شاه (در سال ۱۸۶۸) به درخواست دولت، سه فرانسوی به نام‌های بوسکه (bousnet) و روویون (rovillon) و لومر (lomaire) به ایران آمدند تا یک گروه موسیقی در دربار تشکیل دهند. از همین هنگام بخش جدیدی در مدرسه‌ی دارالفنون به نام «شعبه‌ی موزیک» به ریاست لومر تأسیس شد. این نکته قابل توجه است که تعامل موسیقی

معرفی کتاب چشمهایش

سید پوریا طباطبایی



«شهر تهران خفقان گرفته بود، هیچ کس نفسش در نمی‌آمد، همه از هم می‌ترسیدند، خانواده‌ها از کسان‌شان می‌ترسیدند، بچه‌ها از معلمین‌شان، معلمین از فزاش‌ها و فزاش‌ها از سلمانی و دلاک، همه از خودشان می‌ترسیدند، از سایه‌شان باک داشتند. همه جا، در خانه، در اداره، در مسجد، پشت ترازو، در مدرسه و در دانشگاه و در حمام، مامورین آگاهی را دنبال خودشان می‌دانستند... در چنین اوضاعی در سال ۱۳۱۷ استاد ماکان درگذشت...»

در متن داستان استاد ماکان را بزرگترین نقاش ایران در صد سال اخیر می‌شناسیم که پس از سال‌ها دوباره اروپاییان و آمریکاییان را به تحسین نقاشی ایرانی واداشته. داستان اما شرح بزرگی او در نقاشی نیست؛ قصه با شرح حال و اوضاع سیاسی-اجتماعی تهران ۱۳۱۷ آغاز می‌شود و در ادامه راوی را مردی جست‌وجوگر می‌یابیم که در پی کشف رازهای زندگی استاد ماکان است و بزرگترین راز را در نقاشی‌ای با عنوان «چشم‌هایش» می‌یابد و ده سال پس از مرگ او را چنین روایت می‌کند «...هنوز داستان چشم‌های این پرده فراموش نشده. امروز هیچ زنی از طبقه اعیان، مخصوصاً از آنهایی که به نحوی با یکی از دوستان و کسان و شاگردان استاد ارتباط کوچکی

در سال‌های منتهی به بهمن ۵۷، بازار سروده‌های انقلابی و نسبتاً موسیقی حماسی رواج می‌یابد. اما پس از انقلاب تا حدود ده سال پس از آن بدلیل شرایط ویژه‌ی آن دوران از جمله جنگ تحمیلی کمتر اثری از موسیقی سنتی در جامعه دیده می‌شود. فتوای امام خمینی (ره) مبنی بر حرام نبودن هر نوع موسیقی، برگی تازه پیش روی موسیقی سنتی کشورمان گشود.

در ابتدا گروه‌های عارف و شیدا به سرپرستی پرویز مشکاتیان و محمدرضا لطفی کار خود را آغاز کردند و سپس حسین علیزاده که بیشتر فعالیت‌های موسیقایی خود را پس از انقلاب انجام داده دست به ایجاد تغییراتی در موسیقی سنتی ایران زد و همکاری او با استاد شجریان در دهه‌های اخیر را باید از مهمترین اقدامات مثبت در موسیقی سنتی پس از انقلاب دانست. انقلاب اسلامی هم‌زمان با شیوع موسیقی راک در غرب به وقوع می‌پیوندد ولی به علت شرایط ویژه‌ی پس از انقلاب و محدودیت‌های دولتی بر اشاعه‌ی موسیقی کمتر نشان از ایجاد تعامل بین موسیقی ایرانی و موسیقی راک دیده می‌شود.

شاید تأثیراتی که در دوران گذشته با شروع صنعت چاپ و نتیجتاً تولید کتاب‌های موسیقی در کشور شاهدش بودیم و در دوران پهلوی نیز توسط رادیو شاهد تغییراتی در موسیقی بودیم، در سال‌های متاخر با اینترنت و فضای مجازی بوجود آمده است. البته افزایش کیفیت دستگاه‌های ضبط و پخش صوت و فراگیر شدن آن نیز در سال‌هایی قبل‌تر باعث شده است تا مردم بیشتر با موسیقی ارتباط برقرار کنند و همچنین به کمک فضای مجازی می‌توانند راحت‌تر از موسیقی سایر ملل بهره‌برند و از ابداعات در زمینه‌ی موسیقی باخبر شوند. هرچند این خود مشکلاتی را نیز به وجود آورده و باعث شده به‌جمله‌ی موسیقی‌های ناسره و بعضاً بی‌مایه‌ی غربی به داخل کشور ذائقه‌ی موسیقایی مردم را تحت تأثیر قرار دهد و البته این امر باید باعث آن شود که موسیقی‌دانان کشورمان با ایجاد ابداعاتی در موسیقی ملی خود را با مردم همراه کرده و بتوانند با سایر عرصه‌های موسیقی رقابت کنند.

امید است این مقاله در مقیاسی کوچک توانسته باشد در جهت آگاهی‌بخشی و نگه‌داری از این سرمایه‌ی ملی گامی برداشته باشد.

داشته‌اند، نیست که خود را صاحب این چشم‌ها قلم‌داد نکند. همه خود را معشوق استاد می‌دانند و همه هر کدام بر حسب خواص اخلاقی و اجتماعی خود مدعی هستند که با او سر و سِری داشته‌اند...

توصیف نویسنده از هنرمندی و جایگاه استاد ماکان در نقّاشی ایرانی، یادآور کمال‌الملک بزرگ است؛ اما شخصیت استاد ماکان انکار زاده شده تا دقیقاً چیزهایی دوست‌داشتنی را، آن‌چه که ملّتی از هنرمندش در رویا می‌پروراند را افزون بر شخصیت کمال‌الملک به تصویر بکشد و به نوعی در نقد شخصیت استاد باشد: «...خیل‌تاش پرسید: «میل نداشتید تصویری از اعلی‌حضرت همایونی بکشید؟» رنگ از صورت استاد پرید. لبهایش مثل گچ سفید شد، خنده دروغی کرد، قلم‌مو را روی میز گذاشت، تخته شستی را از روی شست در آورد. از پشت تابلو آمد این‌طرف و گفت: «نه‌خیر قربان! من تصویر این کسانی را که میل دارم می‌کشم؛ این صورتهای دور و بر خودتان را تماشا کنید. این‌ها را من دوست دارم...»

رمان «چشم‌هایش» پیراسته به نثر شیوا و روان و خواندنی بزرگ علوی‌ست. علوی با بیرون کشیدن اجزای داستان از زبان آدم‌های مختلف به سبک بازجویی، فضایی شبهه معمای و کارآگاهی هم برای داستان ساخته که جذابیت آن را دو چندان می‌کند. راوی ناظم مدرسه و مسئول موزه استاد ماکان است و به دنبال راز پرده چشم‌هایش این در و آن در می‌زند. برای ما که شاید کتاب خواندن را با رمان‌های مشهور جهان و ترجمه‌هایشان آغاز کرده‌باشیم، خواندن چشم‌هایش علوی از آن قلاب‌های بزرگ خواهد بود که آدم را حریص بیشتر خواندن ادبیات معاصر ایرانی خواهد کرد. علاوه بر نثر خواندنی، فضای سیاسی-اجتماعی حاکم بر نوشته‌های بزرگ علوی هم مختصات خوبی از تاریخ معاصر ایران به خواننده می‌دهد. اگر حوصله‌اش را داشته باشی و پی زندگی علوی و باقی آثار ماندگارش را بگیری چیزهایی از «پنجاه و سه نفر» و «ورق‌پاره‌های زندان» خواهی شنید. ادبیات بزرگ با سیاست و تاریخ معاصر ایران گره خورده است.

چشم‌هایش شرح کنکاش راوی جست‌وجوگر است برای پیدا کردن راز تابلویی به همین نام و ماجرای پیدا کردن زن درون آن نقّاشی و شنیدن داستان زندگی و ملاقاتش با استاد. و سرانجام این ملاقات‌ها و گفت‌وگوها، هماهنگ و هم‌رنگ با حال و روز این مملکت، چندان روشن و امیدبخش نیست و داستان اگر در تلخی بی‌پایان محو نشود، دست‌کم پایانی تلخ دارد.

درس‌نامه‌ی نظریه‌ی ادبی در غرب بخش دوم: ارسطو

علی فلاحت

در شماری قبلی با سرآغاز نظریه ادبی انسان‌گرا و نظرات افلاطون، متفکر بزرگ غربی، آشنا شدیم و دانستیم که او با حذف شعر و تبعید شاعران از «جمهوری»، نظریه ادبی‌اش را شکل می‌دهد. اما ارسطو دیگر بنیان‌گذار تفکر غرب در یونان باستان برخلاف نظر استاد خود افلاطون قُرْم ادبیات را بیش از محتوای آن مهم می‌دانست. ارسطو در کتاب خود بوطیقا -اولین اثر کامل سنت ادبی غرب- به طور خاص به نقد ادبی می‌پردازد.

برای درک بهتر دیدگاه‌های ارسطو درباره شعر و اصول ادبی بهتر است با درک نظرات او درباره‌ی ماهیت واقعیات، جهان ماده و درک انسان از واقعیت شروع کنیم و ببینیم که دیدگاه‌های ارسطو چه‌طور در تناقض با دیدگاه‌های افلاطون است. ارسطو به طرح این دیدگاه می‌پردازد که هنر ضرورتاً محاکات یا تقلید نازلی[از طبیعت کامل] نیست. به اعتقاد ارسطو هنر فرآیندی است که طی آن اتفاقات طبیعت از طریق ابزاری (مثل واژه‌ها یا رنگ) بیان می‌شود یعنی طبیعت را تغییر می‌دهد یا به آن کمال می‌بخشد. هنر با دروغ‌پردازی میانه‌ای ندارد بل‌که حقایق را به شکل متفاوتی از استنتاج منطقی نشان می‌دهد. به اعتقاد او هنر ضرورتاً در تقابل با خرد و در نتیجه تهدیدی برای منطق و خردمندی نیست؛ به باور ارسطو لذتی که از بازگایی می‌بریم بیانگر نوع دیگری از حقیقت است پس دروغی آشوبگر و خطرناک نیست.

ارسطو معتقد بود واقعیت در دنیای ایستا و ابدی مُثُل آرمانی که در ارتباط با آن دنیای مادی تقلیدی ناقص باشد، یافت نمی‌شود، بلکه واقعیت دنیای متغیر ظواهر و ادراک یا به عبارتی دنیای عادی اشیا و رویدادهاست. در این دنیای متغیر ظواهر و ادراک -یا به عبارتی دنیای عادی اشیا و رویدادها- ست. در این دنیای متغیر مُثُل صرفاً در نمونه‌های عینی بروز می‌یابد. افلاطون معتقد بود که مثلاً صندلی صرفاً تقلید نازلی از مثال آرمانی صندلی است که مستقیماً از طریق حواس‌مان قابل درک نیست، بلکه صرفاً به واسطه‌ی فرآیندهای منطقی استنتاج می‌شود. اما برخلاف وی ارسطو استدلال می‌کند که





ارسطو، شعر و همه‌ی فرم‌های هنری را، همچون موجودات زنده مورد ارزیابی قرار می‌دهد: وی در پی کشف یا ابداع روش‌هایی است که بتواند ویژگی‌های فرم‌های گوناگون شعر را بشناسد تا با طبقه‌های نظام بتواند این فرم‌ها را رده‌بندی کند. افلاطون که نگران تاثیر شعر بر مخاطب بود، سنت نقد اخلاقی را پایه‌گذاری کرد، حال آن‌که ارسطو به جای پرداختن به عملکرد آثار، به چیستی آن‌ها پرداخت و با این کار سنت نقد گونه‌شناسانه را به وجود آورد. ارسطو در «بوطیقا» ادبیات را به لحاظ ساختار درونی‌اش بررسی می‌کند؛ تاکیدش بر نمایشنامه است و در پی شناسایی ویژگی‌های فرمی تراژدی و کمدی است. او معتقد است، کمدی باید درباره‌ی مردم عادی، دهقانان و طبقه‌ی متوسط باشد، حال آن‌که تراژدی باید به زندگی اشراف‌زادگان اختصاص یابد. نقد ارسطویی به دنبال کشف ویژگی‌های گونه‌ها یا فرم‌های مختلف ادبیات است تا کم و کیف ترکیب عناصر ادبی در فرایند خلق اثر ادبی یکپارچه را نشان دهد.

هنرمند آن‌گونه که ارسطو استدلال می‌کرد، طبیعت را تقلید یا بازآفرینی نمی‌کند، بلکه چیزی را از طبیعت وام می‌گیرد و آن را در قالب فرم ادبی می‌ریزد تا اثری بیافریند که به شکل طبیعی‌اش وجود ندارد. مثلاً درخت آلبالو شیئی عینی در عالم طبیعت است، و می‌توان آن را براساس شباهت‌ها و تفاوت‌هایش با سایر گونه‌های درختان طبقه‌بندی کرد. هنرمندی که درخت آلبالو را تصویر می‌کند یا شعری درباره آن می‌سراید صرفاً آن را تقلید نمی‌کند، بلکه با قرار دادن آن در قالبی هنری در واقع صورت تازه‌ای از درخت آلبالو را ابداع می‌کند. در حقیقت با بازآفرینی درخت آلبالو از طریق رنگ‌ها یا واژه‌ها، آن را گونه‌گون می‌سازد و بازمی‌آفریند. پس هنرمند مورد نظر ارسطو صرفاً مقلد نیست، بلکه آفرینش‌گر است، و این توانایی ابداع، در دنیای ارسطو به هنرمند نقشی می‌دهد که مهم‌تر از نقش هنرمند مظنون در «جمهوری» افلاطون است.

به نظر ارسطو هنرمندان افرادی بااهمیت‌اند زیرا هنر برآن‌چه در دنیای طبیعت بی‌نظم و آشوب‌زده است نظم می‌بخشد، درست همان‌گونه که مشاهدی علمی و تکوین قواعد و اصول علمی - که پدیده‌های دنیای مادی را تبیین می‌کنند - برای پدیده‌ها یا حوادثی که ممکن است اتفاقی تلقی شوند، نظم

یگانه راه درک ماهیت صندلی، معنای حقیقی صندلی از طریق نمونه‌های جداگانه صندلی است. به باور ارسطو مُثُل فقط در قالب نمونه‌های عینی آن مُثُل وجود دارد نه یک امر انتزاعی آرمانی و جاودانه. در دنیایی که آن را از طریق حواسمان درک می‌کنیم، اشیا بر اساس اصول منطقی وجود دارند که کشف می‌کنیم.

حقیقت مورد نظر ارسطو، که فلسفه‌ی وی در پی درک و تعلیم آن است، در گرو کشف قوانین و قواعد چگونگی عملکرد امور است که در دنیای مادی ما معنا می‌یابند. همان‌طور که از این توضیح برمی‌آید، تفکر ارسطویی پایه‌های علم را در فلسفه‌ی غرب شکل می‌دهد. ارسطو علاقه‌مند است که پدیده‌های مشخص را مشاهده کند (مثلاً مشاهده‌ی اینکه فرد چطور روی صندلی می‌نشیند) و بعد بر اساس این مشاهدات، قوانینی را استنتاج می‌کند که به نحوه‌ی عملکرد همه‌ی صندلی‌ها اطلاق می‌گردد (مثلاً این قانون که همه‌ی صندلی‌ها باید نشیمنگاهی برای نشست افراد داشته باشند). علم ارسطو به دنبال سیاه‌برداری و طبقه‌بندی اشیا عالم مادی است؛ روش‌های او در پی کشف شباهت‌ها و تفاوت‌های موجود در صورت مثالی است، و قواعد کلی سازماندهی یا رده‌بندی را از این مُثُل استنتاج می‌کند، نه از عملکرد خاص یک نمونه. علم ارسطو مبنای نظام‌های طبقه‌بندی موجودات زنده‌ای است که می‌شناسیم: اگر در درس زیست‌شناسی دبیرستان آموخته‌اید که موجود زنده را باید بر اساس قلمرو، شاخه، طبقه، راسته، خانواده، جنس و گونه طبقه‌بندی کنید، در این صورت نظام طبقه‌بندی ارسطویی را فراگرفته‌اید.

تأملاتی درباره‌ی هنر

محمد رزمی

ما هر روز با مسأله‌ای به نام هنر، چه مستقیم و چه غیر مستقیم، درگیریم؛ از خانه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، و از شهری که در آن بزرگ می‌شویم و از سینما و تئاتر گرفته تا طراحی وسایل مختلفی مثل صندلی و ماشین و امثالهم، همه و همه در دستبندی‌های مرسوم زیرمجموعه‌ی هنر قرار می‌گیرند. در ادامه طی هفت بخش سعی می‌کنیم با مسأله‌ی هنر درگیر شویم:

۱. شاید تا به حال به این مسأله فکر نکرده‌ایم. دلایل این فکر نکردن می‌تواند مختلف باشد. ۱- اصلاً به مقوله‌ی فکر کردن جدی، عادت نکرده‌ایم. ۲- فکر می‌کنیم، اما از این موضوع خوش‌مان نمی‌آید. ۳- فارغ از درستی یا نادرستی، این حوزه خیلی قابل فکر کردن نیست، چون هنر بیشتر مسأله‌ای ذوقی است و هر کسی سلیقه‌ی خاص خود را دارد و بر اساس مصادیق و نمونه‌ها ارزش هنری مشخص می‌شود، نه با یک قاعده‌ی همیشگی و کلی.

۲. شناخت یک چیز چگونه شکل می‌گیرد؟ کاری با پیشینه و دلایل شکل‌گیری این اتفاق نداریم، اما در زمانه‌ی کنونی، مقوله‌ای را علمی و معتبر محسوب می‌کنند که قابل اثبات و اندازه‌گیری با ابزارهای ملموس و عقلانی باشد. (این نظر تا حدود زیادی به علوم انسانی هم تسری پیدا کرده است.) یعنی حوزه‌ی شناخت علمی ما محدود شده است به دایره‌ی نفوذ و فهم عقل ابزاری.

۳. نحوه‌ی برقراری ارتباط انسان با اثر هنری چه‌گونه است؟ یا به عبارتی دیگر، در مواجهه با اثر هنری، چه اتفاقی درون ما می‌افتد؟ آیا ما با عقل اثر هنری را می‌شناسیم و از آن لذت می‌بریم؟ مثالی می‌زنم: فرض کنید به قطعه‌ی موسیقی غم‌انگیزی گوش می‌دهید. آیا شما در هنگام شنیدن این قطعه «تصمیم می‌گیرد» که ناراحت شوید یا این‌که غم‌گین شدن‌تان ناخودآگاه است؟ یعنی بر اساس قواعد منطقی و تجزیه و تحلیل‌تان به این نتیجه می‌رسید که من الان باید ناراحت شوم؟ مسلماً خیر! پس چه اتفاقی دارد می‌افتد؟

منطق و معنا به ارمغان می‌آورد. هنر هم به میلیون‌ها تجربه‌ی حواس هر روزی ما نظم می‌بخشد. ادبیات به طور خاص نوعی نظم روایی را بر وقایع تحمیل می‌کند. در نتیجه آن‌چه در قالب واژه‌ها توصیف می‌شود دارای آغاز، میانه و پایان است. از نظر ارسطو، هنر و ادبیات روندی را کامل می‌کند که دنیای طبیعی آن‌را ناتمام گذاشته است؛ طبیعت صرفاً وقایع، پدیده‌ها، و تجربیات معطوف به حواس را در اختیارمان می‌گذارد، حال آن‌که هنر با ایجاد نظم‌ی که به واسطه‌ی آن وقایع و تجربیات را درک می‌کنیم، معنای آن‌ها را در اختیارمان می‌گذارد. از این رو به اعتقاد ارسطو هنر و ادبیات نیروهای اجتماعی مثبت هستند، نه عوامل خطرناکی که افلاطون از آن بیم داشت؛ به گمان ارسطو چنین نیست که هنرمندان صرفاً احساسات را برانگیزند یا خرد شهروندان را به مخاطره اندازند، بلکه موجد نظم و نظام‌اند، و به شهروندان کمک می‌کنند تا از بازمیایی واقعی قابل درک و معنادار لذت ببرند.

با بررسی دیدگاه‌های افلاطون و ارسطو ظهور دو مسیر یا سنت بنیادی تفکر غرب درباره هنر و ادبیات را می‌بینیم: الف) توجه به محتوا و تأثیر اثر هنری، و ب) توجه به فرم و انسجام اثر هنری. دیدگاه اول را که از نظرگاه افلاطون پیروی می‌کند نقد اخلاقی می‌نامند و به نوع دوم که از نظرگاه ارسطو پیروی می‌کند، به طور کلی نقد فرمی یا زیباشناختی می‌گویند. اکثر منتقدان بعدی، از جمله منتقدان قرن بیست، و بیست و یکم، پیروی یکی از این دو سنت هستند.

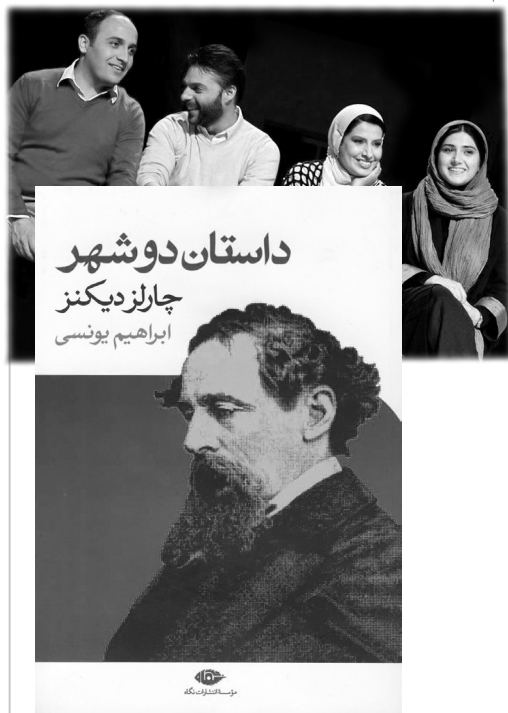


برای مطالعه‌ی بیشتر:

درآمدی بر نظریه‌ها و روش‌های نقد ادبی/چارلز برسلر/ترجمه مصطفی عابدینی/ ویراستار: دکتر حسین پاینده/انتشارات نیلوفر

راهنمای نظریه ادبی معاصر/رامان سلدن، پیترو ویدوسون/ ترجمه عباس مخبر/ انتشارات طرح نو

پیشنهاد معلّم پیشنهاد کتاب و فیلم | محمد سامان جواهریان



فیلم و کتاب خوب آنقدر زیاد است که اگر آدم تا آخر عمر هم بیکار باشد، وقت برای دیدن و خواندنشان زیاد نمی‌آورد. اما وقتی می‌خواهی به کسی چند تا پیشنهاد مشخص بدهی، معمولاً آنقدر ملاحظات مختلف پیش می‌آید که چند تا اسم بیشتر به ذهن آدم نمی‌رسد.

من چون همیشه اینجا زبان فارسی درس داده‌ام، ترجیح می‌دهم اول یک کتاب درباره‌ی زبان‌شناسی معرفی کنم. اگر کسی مختصر علاقه‌ای هم به این چیزها دارد شاید با خواندن این کتاب قلاب زبان‌شناسی به دهانش گیر کند. کتاب «مقدمات زبان‌شناسی» لارنس ترسک که نشر نی چاپش کرده، کتاب نسبتاً کم‌حجمی است. خوبی این کتاب این است که درباره‌ی همه‌ی حوزه‌های مختلف زبان‌شناسی اطلاعات می‌دهد و خوش‌خوان هم هست. اما اگر کسی ترجیح دهد یک تألیف فارسی بخواند که فضا و مثال‌هایش آشنا تر باشد،

۴. نقد و بررسی یک اثر هنری، با آفرینش آن تفاوت دارد. یعنی ممکن است، برای مثال، منتقدی شعر یک شاعر را بررسی کند، در حالی که خودش توانایی سرودن شعر نداشته باشد. تقریباً همه‌ی ما قبول داریم که آفرینش هنری (درست مثل لذت بردن از آن) کاری عقلانی نیست. حال سوالی پیش می‌آید: تکلیف نقد و بررسی هنر چه می‌شود؟ آیا آن را می‌توانیم علم بنامیم و ارزش علمی برای آن قائل شویم؟

۵. در بخش‌هایی که گذشت، چند سوال مطرح شد که در طول تاریخ اندیشه، پاسخ‌های زیادی به آنها داده شده است. در یک نگاه خیلی کلی، عده‌ای قائل به تعریف‌پذیری هنر و عده‌ای دیگر به تعریف‌ناپذیری (یا توصیف‌ناپذیری) آن بوده‌اند. در ادامه سعی می‌شود از دیدگاهی تعریف‌پذیر به این پرسش‌ها پاسخ داده شود.

۶. «هنر پاس‌داشت و صیانت خلاقانه‌ی حقیقت است در یک اثر». از این دیدگاه در هر اثر هنری، حقیقتی ساکن شده است و هنرمند، عالمی را در آن به وجود آورده است. وقتی هم ما از این اثر لذت می‌بریم، در حقیقت به سهم خود آن عالم را اقامه کرده‌ایم. این اتفاق چگونه می‌افتد؟ یا به عبارتی دیگر ما چه‌گونه از حقیقت ساکن در اثر هنری پرده برمی‌داریم؟ به وسیله‌ی انس و هم‌زبانی. و ابزار این انس و هم‌زبانی، عقل به معنای متعارف آن (عقل ابزاری) نیست، با بخشی از وجود انسان است که از آن تعبیر به «قلب» می‌شود. با قلب است که حقیقت را می‌فهمیم و در آن سهم می‌شویم.

۷. در محاورات رایج مجامع علمی، این نوع از شناخت (یعنی شناخت قلبی) را به غلط نامعتبر خوانده، و از آن با تعبیراتی همچون «شهودی»، «ذوقی»، «شخصی» و ... یاد کرده و برای آن ارزشی قائل نمی‌شوند. اما این عرصه، اساساً فراتر از عرصه‌ی رایج خط‌پذیر در علوم است و ارزش آن بسیار بیش‌تر. مثالی ساده بزنم؛ فرض کنید مشابه آنچه که پیش از این اتفاق افتاده است، فیلمی خلاف ارزشهای ملی ما از سوی کشوری دیگر ساخته شود. آیا راهکار مقابله با چنین حرکتی، مقاله‌ها، کمپین‌ها یا حرکت‌های اعتراضی مشابه است؟ آیا این قبیل اقدامات (هر چند در جای خود لازم) از جنس آن فیلم هستند؟ و آیا همان تأثیر را دارند؟ اگر در این زمینه احساس ابهام می‌کنید، بند ۶ را دوباره بخوانید!



شاید یکی از مجموعه مقاله‌های دکتر محمدرضا باطنی مثل «زبان و تفکر»، با وجود قدیمی بودن هنوز بهترین پیشنهاد باشد.

قصه

فرمانیه - ۸:۳۰ بعد از ظهر

مصطفی نوذری (دانش آموز سال اول از علامه حلی۳)

شب است و تاریک... برف می‌بارد و من کنار خیابان... چراغ کنار خیابان قطع و وصل می‌شود و نور زرد ضعیف راهش را به سختی از میان حجم برف‌ها پیدا می‌کند و بر سرم می‌کوبد، و می‌خواهد مانند میخ مرا در زمین بکوبد... اما دانه‌های برف مانع کارش می‌شوند... گلوله‌های سفید از آسمان، بر خلاف ظاهر لطیف‌شان مانند آوار بر سرم خراب می‌شوند و من بی‌صبرانه پاهایم را درون برف‌های به گل آغشته شده کنار خیابان، که از شدت برخورد با لاستیک ماشین‌ها و مخلوط شدن با شن‌های شهرداری به خمیرهای شکلاتی می‌مانند، می‌کوبم و بی‌تابی می‌کنم و انتظار می‌کشم... انتظار یک وسیله نقلیه تا نیم ساعت دیگر من را چهار فرسخ دورتر به نخستین روز جشنواره فجر برساند. انتظار کشیدن سختی ست، تنهای تنها در امتداد دویست متر خیابان... زیر آوار برف‌ها که با برخورد به نور زرد چراغ کنار خیابان به آتش باران می‌مانند. اما در این لحظات به این بعد از ماجرا نمی‌اندیشم و فقط انتظار یک ماشین را می‌کشم...

بلاخره خبر سرش بالا شهر است... چند ماشین مدل بالا در طول دقایق زیاد از کنارم رد می‌شوند و حتی کمی از سرعتشان نمی‌کاهند که این خمیرهای شکلاتی ممکن است شلوار نویی که همین دیروز خریدم را به گند بکشد. و من چه اهمقانه انتظار می‌کشم که یکی از آنها درحالی که باد گرم بخاری ماشین‌اش را نصف روی صورت و نصف روی پاهای خود تنظیم کرده است، نگاهی به این گوشه بیندازد و بگوید این هم آدم است، چه اشکالی دارد چند دقیقه‌ای صندلی خالی کنارم را با این رهگذر و دلش را با شادی به مقصد رسیدن پر کنم؟ اما افسوس که وقتی بخاری ماشین نصف روی پا و نصف روی صورتش تنظیم شده باشد اصلاً نمی‌تواند خوب کنار خیابون رو ببیند.

احتمال می‌دادم الان اگر یکی از این آدم‌ها مثلاً پسر عمیوش را توی هوا کنار این خیابان ببیند قطعاً او را سوار می‌کند و می‌رساند یا هرکس دیگری که با او اشتراک فامیلی یا دوستی داشته باشد. با خودم گفتم خب مگر چه می‌شود دامنه‌ی این اشتراک‌ها را گسترده‌تر کنیم؟ مثلاً به جای این که بگوییم پسر

زبان‌شناسی خیلی رشته‌ی همه‌گیری نیست اما داستان و رمان معمولاً مخاطبان بیشتری دارد. از بین نویسنده‌های ایرانی، کتاب‌های مصطفی مستور مثل «روی ماه خداوند را ببوس» و «استخوان خوک و دست‌های جذامی» کتاب‌هایی هستند که می‌توانند بچه‌های دبیرستانی را کم‌کم به سمت ادبیات جدی‌تر بکشاند و به دغدغه‌های این سن خوب جواب می‌دهند. درباره‌ی رمان‌های خارجی بهتر است اول سراغ رمان‌های کلاسیک‌تر بروید. مثلاً «داستان دو شهر» یا «آرزوهای بزرگ» چارلز دیکنز. مشکل رمان‌های کلاسیک این است که کمی طولانی‌اند اما همیشه نسخه‌های خلاصه‌ی این کتاب‌ها هم در بازار هست.

نمی‌شود درباره‌ی ادبیات حرف زد و سراغ شعر نرفت. اگر می‌خواهید سراغ شعر نو بروید، از میان شاعران نوپرداز شعرهای مهدی اخوان ثالث معمولاً راحت‌تر با مخاطب ارتباط برقرار می‌کند. گزیده‌ی محمد حقوقی از شعرهای او که مقدمه و مؤخره‌ی نسبتاً مفصلی هم دارد و از مجموعه‌ی «شعر زمان ما»ی انتشارات نگاه است، انتخاب خوبی است. اگر هم همچنان قالب‌های سنتی را می‌پسندید می‌توانید سراغ غزل‌سرایان معاصر بروید. گزیده‌ی شعر حسین منزوی «از ترمه و تغزل» می‌تواند شروع خوبی باشد.

اما فیلم. یک سری فیلم خوب هست که خوب سر و صدا کرده‌اند و احتمالاً خیلی‌هایتان آن‌ها را دیده‌اید؛ مثل فیلم‌های فرهادی یا عبدالرضا کاهانی. برای همین می‌خواهم چند تا فیلم خوب ایرانی را نام ببرم که ساخت همین چند ساله هستند اما بیشترتان آن‌ها را ندیده‌اید. «مرهم» علیرضا داودنژاد و «لطفاً مزاحم نشوید» محسن عبدالوهاب هر دو فیلم‌هایی هستند خیلی امروزی، خیلی واقعی و خیلی جاندار. دی‌وی‌دی آن‌ها توی فیلم‌فروشی‌ها هست و دیدنشان هم وقتی نمی‌گیرد. اگر اهل دیدن فیلم‌های جدی (مثلاً فراتر از جان‌سخت) هستید، دیدن این دو فیلم را از دست ندهید. ضمناً چند وقتی است که فیلم‌های تئاتر هم توی کتاب‌فروشی‌های بزرگ (مثل شهر کتاب‌ها) به فروش می‌رسد. از بین آن‌ها «خشکسالی و دروغ» محمد یعقوبی و «ایوانف» امیررضا کوهستانی را به شما پیشنهاد می‌کنم. هر دو تایشان هم برخلاف اسم غلط‌اندازشان در فضای معاصر و امروزی ایران خودمان می‌گذرند. هرچند قیمت این دی‌وی‌دی‌ها نسبت به فیلم گران است، اما اگر آن‌ها را با قیمت بلیط تئاتر بسنجید، خیلی هم مناسب است!

عمومیم هست بگویم ایرانی است، آدم است و خبر مرگش
سردش می‌شود...

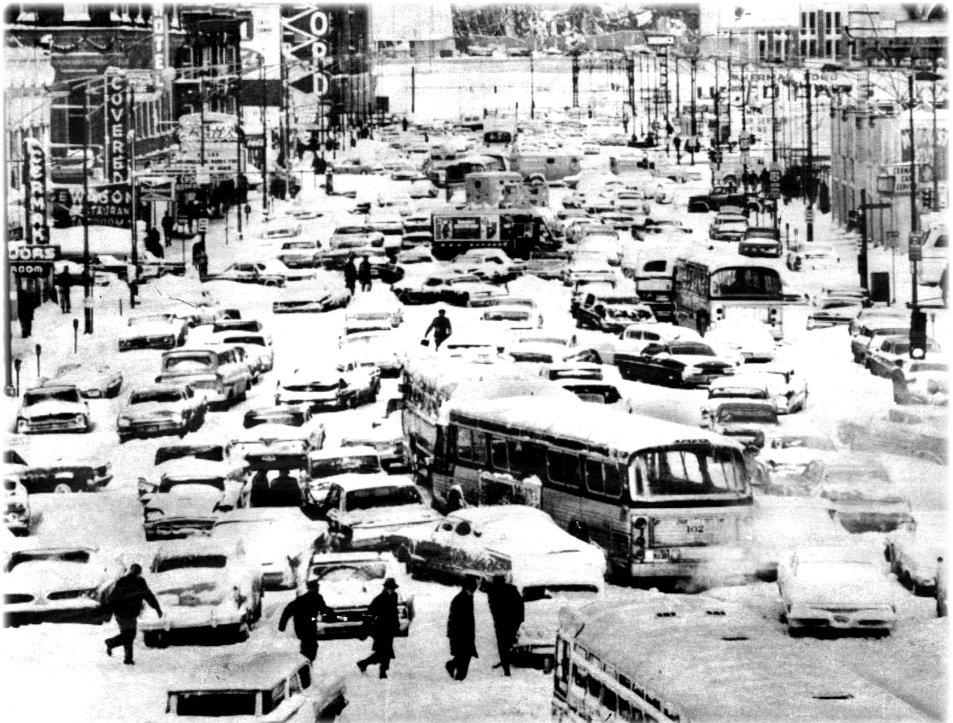
را بدون هیچ گونه زحمتی به دست آورده و پدر گرامی‌اش
خیلی پسر عزیزش را دوست دارد.

سعی کردم شخصیت مردم را از روی چهره‌شان تحلیل کنم و
در همین چند ثانیه‌ای که صورتشان را می‌بینم، حدس بزنم که
چه طور آدم‌هایی هستند، به نظرم جذاب می‌آمد.

ماشین بعدی خاخی مسن بود که تا گنجایش داشت به خودش
کرم و... مالیده بود و پشت دِوو نشسته بود. نگاهی کنار
خیابان انداخت و سرتا پای من را مورد واری قرار داد و
با نگاهی تحقیرآمیز رفت. از قیافه‌اش روشن بود که در
زندگیش خیلی تحقیر شده. فکر کنم اگر هوا سرد نبود توقف
می‌کرد و چند تا فحش هم به‌ام می‌داد، چون برای اولین
بار خود را در شرایط برتری نسبت به دیگری یافته بود.
ماشین بعدی پرادویی دودر بود که دختر و پسری که حتماً
تازه با هم آشنا شده بودند با سرعت به طرف من می‌آمدند
و شدیداً مشغول برف‌بازی با برف‌های سقف ماشین و
پرت‌کردن آن‌ها به طرف هم بودند. دقیق نفهمیدم کدام
یک از اجزای مغز پسر درگیر رانندگی بود اما خدا را شکر به
موقع از سر راهشان کنار رفتم و اینجا بود که بالأخره یک
مرد عینکی کنارم ایستاد و بعد از شنیدن کلمه‌ی «تجربش!»
کمی تأمل کرد و گفت «بیا بالا.» بعد از این که نشستم تو
ماشین گفتم:

اولین ماشین که سمند بود و مرد مسنی رانندگی می‌کرد. اول
دیدم تا کسی است و خوشحال شدم اما به محض اینکه فهمید
دربست نمی‌خواهم، اخم هایش را درهم کشید و عصبانی شد
از اینکه چرا شیشه‌ی نازنیش را به خاطر من دو سانتی‌متر
پایین کشیده و کمی از سرعتش کاسته، فکر کنم چیزی بده‌کار
شدم، چه برسد به توقعات دیگر...

ماشین بعدی بنز خاکستری بود و جوانی حدودن ۲۰-۲۵
ساله تنها توی ماشین رانندگی می‌کرد و همزمان با گوشی
هوشمندش پیام می‌داد. از ته ریش و مدل موها و دست‌های
کشیده‌ی کار نکرده‌اش و دور موتور ماشین که روی ۷ می‌رفت
و نحوه‌ی گاز دادن به ماشین، پر واضح بود که تمامی اموال



- واقعاً لطف کردین. این روزا مردم وقتی خودشون توی شرایط خوبی هستن یادشون می‌ره چند متر کنارترشون چه خبره.

شعر غزل

سپهر عموزاده

- خواهش میکنم. البته من تجریش می‌رم، اما این جلو پیادت می‌کنم؛ این‌جا بهتر ماشین گیر می‌آد.

- واقعاً ممنون. مثل شما کم پیدا می‌شه.

آن نوجوان سرکش سابق شدم، ولی

رسیدم سر یک خیابان دیگر. آن‌جا شلوغ‌تر بود و نبش خیابون ترافیک شده بود. فرصت شد که یک پیرمرد شیک‌پوش را بهتر مورد بررسی قرار بدهم. قیافه‌اش به شاهزاده‌های قجری می‌خورد. یک کت مشکی بلند پوشیده بود و بخاری اسپورتیجش را هم تا آخر زیاد کرده بود و همین باعث شده بود شیشه‌هایش کمی بخار بگیرد. توی ماشین تنها بود. بیشتر از اینکه به خودش توجه کنم، به صندلی‌های خالی ماشینش نگاه کردم. گفتم واقعاً چه می‌شود الآن با خودش بگوید: «چه اشکالی داره این بچه رو تو این هوای سرد سوار کنم؟ صندلی‌هام مگه خورده می‌شه؟» اما با نگاه اخم‌لویی که کرد فهمیدم در این لحظه حتی اگر خود اعلی‌حضرت ناصرالدین شاه قاجار هم کنار خیابان ظاهر شود، حاضر به بازکردن درهاش نیست و همین‌طور ماشین‌های دیگری که تک‌سرنشین از کنارم رد می‌شدند...

و واقعاً برایم سوال بود که چرا باید این همه ماشین با یک راننده جلوی چشم‌هام باشد و من در حسرت یک عدد خودرو که با دریافت کرایه‌ی معین و حتی بیشتر من را هشتصد متر با خود جلوتر ببرد... اما بالاخره یک مرد پیر خیلی آرام مرا سوار کرد. حس کردم خدا او را فرستاده تا از این همه افکار منفی و بدبینی نسبت به مردم بیرون بیایم...

- خیلی ممنون

- خواهش میکنم عزیزم. [با صدایی محکم - جا افتاده ولی آرام]

خیلی احساس آرامش کردم.
شیشه‌ی ماشینش را کمی پایین آورده بود و پتوی مسافرتی روی پاهایش انداخته بود و آرام تخمه می‌خورد... کمی چاق بود و عینک داشت، اگر مسافرکشی نمی‌کرد، یقین می‌کردم که با این صدای زیبایش قطعاً توی رادیو کار می‌کند.

با هر چه باد بود، موافق شدم ولی

گفتم: کجاست مقصدمان؟ هیچ یا کجا؟

گفتند: ایست!-چشم! منافق شدم، ولی

در پشتِ میله باز نشستی کنار من

در شمعدان و آینه‌ها دق شدم ولی

در پشتِ میله خاطره‌ها را ورق زدم

یک جمله توی جزوه‌ی منطق شدم ولی

در پشتِ میله شعر شدم زیر چوب خط

هشتاد روز کاذب و صادق شدم ولی

در پشتِ میله بیتِ ششم را...

/صدای تیر

مثل همیشه قافیه را باد می‌برد./

از ۱۰ مرداد تا ۲۰ شهریور
شنبه تا سه‌شنبه

کلاس‌های تابستانی

گروه پژوهشی علوم انسانی و هنر
دبیرستان علامه حلی

کارگاه شعر و داستان
سپهر عموزاده



کارگاه نقد فیلم
استاد مسعود فراستی



کارگاه نمایشنامه‌نویسی
حبیب دانشور



کارگاه نمایش، از ایده تا اجرا
آراد نوذری



کارگاه فلسفه مقدماتی
محمد میرزاعلی



کارگاه گرافیک
آریا عامری



ثبت‌نام کلاس‌ها برای عموم دانش‌آموزان
دبیرستان‌های علامه حلی بلامانع می‌باشد.

آخرین مهلت ثبت‌نام هفته‌ی اول تیرماه.

جهت ثبت‌نام و یا کسب اطلاعات بیشتر به معاونت پژوهشی
دبیرستان علامه حلی و یا به گروه پژوهشی علوم انسانی و هنر
مراجعه فرمایید.



سازمان ملی پرورش استعدادهای درخشان

شماره تماس: ۵۵۴۱۵۵۵۶ (معاونت پژوهشی)

۰۹۱۹۶۸۳۵۸۴۳ (گروه پژوهشی علوم انسانی و هنر)

شعر خدا حافظی

شیخ مصلح الدین سعدی

سر دبیر: حبیب دانشور

مدیر هنری و صفحه آرا: آریا عامری

طراح جلد: صادق کاوه

ویراستار: محمد میرزاعلی

رفتیم اگر ملول شدی از نشست ما

فرمای خدمتی که برآید ز دست ما

هم کاران این شماره:

برخاستیم و نقش تو در نفس ما چنانک

محمد سامان جواهریان

هرجا که هست بی تو نباشد نشست ما

محمد رزمی

شیر امیرنکوئی

با چون خودی درافکن اگر پنجه می کنی

علی فلاح

ما خود شکسته ایم چه باشد شکست ما

مصطفی نوذری

جرمی نکرده ام که عقوبت کند ولیک

محمد تقی هاشمی

مردم به شرع می تکشند ترک مست ما

سیدپوریا طباطبائی

سپهر عموزاده

شکر خدای بود که آن بت وفا نکرد

باشد که توبه ای بکند بت پرست ما

با سپاس از آقایان:

سعدی نگفتم ات که به سرو بلند او

عبدی مراد، عمویی، شوشتی زاده، سعیدی نیا، سلطانی،

منتظر مهدی و صفوی

مشکل توان رسید به بالای پست ما؟

... و واحد انتشارات

Virgool.blog.com

